

### مردم ایران راه خدا را پیدا کرده‌اند



دکتر نازیلی مروت  
اگرچه هیات

خانواده‌های سنتی مشهد، مراسم را در منزل برگزار کردند، هر دو طبقه و حیاط پر شده بود از جمعیتی که برای دیدار با مسافر مدینه مهمان مامان بودند. قصدی برای سفر به سرزمین وحی نداشتم، شاید فکر می‌کردم هنوز جوانم و فرصت دارم تا در ستین میانسالی و شاید کهنسالی عازم حج شوم. اما وقتی قرار است دعوت شوی، نه خواست و تردید ما مهم است و نه پر و پیمان بودن حساب بانکی! ما جرای سفر من هم یک دعوت بود...

#### دعوت بی‌نوبت

از سفر به خجند و دوشنبه دل کنده بودم. پس انداز سفر به تاجیکستان را برای ثبت‌نام حج واریز کردم. بهمین ماه بود و فرصت برای ثبت‌نام اندک. یادم می‌آید، زمان محدودی برای ثبت‌نام عمره اعلام شده بود و من هم باید تصمیم می‌گرفتم و گرفتم. آن روزها کارت بانکی و حساب الکترونیک درکار نبود. باید برای دریافت وجه نقد با دفترچه و مدمرک شناسایی ساعتی در بانک منتظر می‌ماندیم تا نوبتیمان شود. از زمان تصمیم قطعی تا واریز وجه به حساب بانک سه ساعت فرصت داشتم. میان خروار کار روزانه گرفتار بودم. آن روزها دبیر صفحه فرهنگ روزنامه بودم. باید مطالب صفحه‌رامی خواندم و به ویراستاری می‌رساندم. صفحه‌ما، فرم یک بود. یعنی جزو اولین صفحاتی بود که باید به چاپخانه می‌رسید. همه کارها روی دورتند افتاده بود. مطالب صفحه را فرستادم ویراستاری و رفتم بانک کنار دفتر روزنامه! دفترچه بانکی را روی پیشخوان متصدی بانک در نوبت گذاشتم و هرچند دقیقه با استرس سر می‌زدم تا از نوبت خارج نشود! بعد از یک ساعت وجه نقد را تحویل گرفتم و به بانک ملت رساندم. ولوله جمعیت بود. آدم‌های میانسال و مسنی بودند که نای ایستادن و تحمل شلوغی را نداشتند. من ته صف بودم واز سامانه نوبت دهی بانک خبری نبود. دلم مثل سیر و سرکه می جوشید، کارهای روزنامه مانده بود و همکاری نداشتم که کار را به او بسپارم. نمی‌خواستم به بهانه کارهای به زمین مانده برگردم. اما وقتی پای دعوت وسط باشد، خدا راهش را باز می‌کند. صدایی کنار گوشم گفت برای ثبت نام برو پیش رئیس شعبه. خدماتی بانک بود. با تعجب نگاهش کردم. گفت: آقای رئیس گفتند یکی یکی از همان نفر آخر صدایکن...

از آن روزی که فیش ثبت‌نام را دستم دادند تا روزی که نوبت من شد، دل توی دلم نبود. فکر نمی‌کردم، برای وصالی آن قدر بی‌تاب شوم، حتی زیارت خانه خدا... از بهمن ماه تا زمانی که قرعه سفر به دیار حضرت دوست به نام من افتاد فقط چهار ماه طول کشید. سرعت افتادن قرعه به نامم دیگران را متعجب کرده بود، هرچند برای من چون عمری طولانی گذشت.

سخنران حرم مطهر بانوی کرامت با ابراز خرسندی از حضور پرشمار مردم در جشن میلاد امام رضا(ع) درمشهد مقدس گفت: این نشان می‌دهد مردم راه خدا را پیدا کرده‌اند و در روایت آمده است دوستی، همنشینی و زیارت معصوم بالاتر از هر بهشت ودوستی و پیوند با طاغوت بدتر از هر جهنمی است.حجت‌الاسلام حبیب‌الله فرحزاد در محفل جشن شام میلاد امام رضا(ع) در حرم مطهر بانوی

کرامت با بیان این‌که امام هشتم فرمودند هرکس خواهرم معصومه را در قم زیارت کند انگار مرا زیارت کرده است، گفت: خداوند برخی از افراد را به هر وسیله‌ای که شده وارد بهشت می‌کند و زائران حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه (س) از این افراد هستند.سخنران حرم مطهر بانوی کرامت همنشینی با معصوم و ولی خدا را مافوق بهشت دانست و گفت: در روایت است که یاران امام حسین (ع)



به دور ایشان حلقه می‌زنند و محو جمال ایشان می‌شوند و به نعمت‌های بهشتی توجهی نمی‌کنند. در روایت دیگر نقل شده است که بهشت از نور جمال امام حسین (ع) خلق شده و همه بهشت شاع نور جمال ایشان است. امیرالمؤمنین فرمودند کسی که بهشت را می‌سازد مقامش از بهشت بالاتر است همان طور که جهنم ساز بدتر از خود جهنم است.

به انگیزه اعزام زائران بیت‌الله الحرام، روایتی متفاوت از این سفر را مرور کردیم

# زیر سایه نخلستان مدینه

آنها از کارکنان آستان قدس رضوی هستند.

آن روز اولین نماز مغرب و عشا را مهمان پدر امت محمد بودیم. حاج آقای مختاری روحانی کاروان چند نکته برای استفاده معنوی از اولین دیدار گفت.

دو ساعتی طول کشید تا زمان اولین دیدار با بارگاه همواره سبز رسول خدا آن هم در غروب یک بهار گرم مدینه برایم فراهم شود. وقتی برای اولین بار دیدمش، فکرش را نمی‌کردم بعدها هزار بار برای دیدار با او بمیرم و زنده شوم. من نام این احساس را عشق می‌گذارم. شاید در نگاه برخی چنین احساسی برای دیدن یک بنای تاریخی اغراق‌آمیز باشد، اما تصور این‌که بهترین مخلوق خدا روزی در همین سرزمین زندگی کرده و زیست مسلمانی و مومنانه ما را بنا نهاده، ضریان قلب آدم را بالا می‌برد.

غروب بود و نزدیک اذان که از باب‌الرحمه که در دیوار غربی مسجد قرار دارد، وارد مسجدالنبی شدیدم. نور چراغ‌های مسجد روشن شده بود و برگ‌گرم میش و هوا تاریکی نیمه پنهان آسمان غلبه داشت، مانند ستاره‌هایی که در کویر به زمین رسیده‌اند و می‌شود آنها را چید. مقابل قبه الخضراء توقف کردم. مثل زمانی که دلم به گنبد امام رضاگره می‌خورد، همه وجودم به آن دلبر زیباروگره خورد. مات ومبهوت از عظمت نام «محمد» و بارگاه او بودم. اشک‌هایم روی صورتم می‌غلغلتید، بی‌آن‌که صدایی از حنجره‌ام خارج شود.

#### همدلی مومنانه

یکی از اتفاق‌های خوب سفر به مدینه دیدار با شیعیان مدینه و حضور در مسجد امام حسن مجتبی‌(ع) بود. شب قبل از این دیدار دلنشین، روحانی کاروان در لابی هتل جلسه‌ای گذاشت. ماجرای محرومیت شیعیان عربستان را بیان کرد واز همه خواست تا برای تهیه غذای نذری برای ساکنان منطقه شیعه‌نشین مدینه همراه شویم. این‌که در بهترین لحظات زندگی به همنوع خود فکر کنیم از ویژگی‌های سبک زندگی ایرانی- اسلامی است.

بین کاروان‌های ایرانی مرسوم است که زائران کمک می‌کنند تا گوسفندی در دست صمیمی مادرم سپردم. من در این‌که همسفر چه غذایی برای شیعیان آن منطقه که اکثرا از نظر مالی محروم هستند، توزیع شود. قرار ما حضور در نماز مغرب مسجد بود. به همت مدیر و روحانی کاروان ساعتی زودتر از هتل خارج شدیم.

#### قاب



### تجلیل از پنج پیشکسوت مداحی قم

همزمان با سالروز ولادت حضرت علی بن موسی‌الرضا(ع) آیین تجلیل پنج نفر از مداحان پیشکسوت قمی با حضور تولیت آستان مقدس مسجد جمکران در مجمع فرهنگی عاشقان بقیع قم برگزار شد. بر این اساس همزمان با سالروز ولادت امام رضا (ع) آیین تجلیل از پیشکسوتان مداحی قم حاج حسن باقری، حاج حسن اخباری، حاج علیرضا زنگی، حاج عباس حیدرزاده و حاج رضا عامری در هزار و هفتاد و نهمین جلسه مجمع فرهنگی عاشقان بقیع برگزار شد. این جلسه جمعه ۱۹ اردیبهشت ماه همراه با قرانت دعای ندبه با حضور حجت‌الاسلام سیدعلی اباق‌نژاد تولیت آستان مقدس مسجد جمکران و میزبانی کاروان زیرسایه خورشید حرم صورت گرفت.

وقتی قرعه به نامم افتاد و بناشد عازم عمره شوم، زحمت انتخاب کاروان را به مرتضی؛ تنها فرزند طاهره خانوم؛ دوست صمیمی مادرم سپردم. من در این‌که همسفر چه کسانی شوم نیز خوش شانسی آوردم. کاروانی که با آن عازم حج شدم، کاروان خانواده شهدا بود. در مدت کوتاه آموزشی با چهره برخی از همسفران آشنا شدم. صورت برخی آدم‌ها عجیب روی دل آدم نقش می‌بندد.

مثل پیرزن و پیرمرد سفیدرویی که تحت هیچ شرایطی در کلاس‌ها از هم جدانمی‌شدند. حتی وقتی روحانی کاروان می‌خواست، جلسه را زنانه و مردانه کند نمی‌توانست حریف آن دو شود!

حضور آن پیرزن و پیرمردی که عاشقانه به هم غرمی‌زدند و از هم جدا نمی‌شدند، یکی از زیباترین اتفاق‌های سفر بود. تنها پسرشان در ۱۷ سالگی به شهادت رسیده بود.

## ننه و بابای دوست‌داشتنی من



دلم می‌خواست همه جوهر کمک آنها باشم. این را هم آقای مختاری، روحانی کاروان سفارش کرد. اسم‌شان را گذاشتم «ننه و بابا». شدند همراه و بزرگتر من در آن دو هفته طلایی! از این‌که به سبک نوه‌ها و فرزندان آنها را خطاب می‌کردم، لذت می‌بردند. حمل کیف دستی، کمک به ننه و بابا برای سوار شدن به اتوبوس، کمک برای مُحرم شدن ننه و مراقبت حضور در وقت غذای آن دو بهترین اتفاق سفرم شد.

تقریباً در همه زیارت‌های دوره و مسجدالنبی همراه آنها بودم. تنها از یک همراهی فرار کردم و آن بازارگردی ننه بود که می‌خواست برای ۶۰ نفر سوغاتی بخرد! رابطه ننه و بابای همسفر من بسیار جذاب بود و همه مسافران از عشق خالصانه و پیوستگی آن دو به وجد می‌آمدند، مقاومت بابا برای ماندن کنار همسرش حتی در زمان احرام روحانی کاروان را گرفتار و کلافه کرده بود!

#### برش

رضا(ع)، حمیده مادر موسی بن جعفر(ع) و دیگری متعلق به ماریه قبطیه همسر پیامبر است.

وقتی آقای مختاری در حال شرح دادن وقایع مشربه بود، چند بلوک سیمانی که به صورت پلکانی روی هم قرار گرفته بودند، نظرم را جلب کرد. اگر می‌گفتم می‌خواهم از بلوک‌ها بالا بروم قطعاً مدیرکاروان و حاج آقا مخالفت می‌کردند. ناچار شدم از بشکه فلزی بالا بروم تا بتوانم به کمک بلوک‌های

سیمانی روی دیوار برسم!

نتیجه آن خطر کردن و تخلف، ثبت چند تصویر از داخل مشربه ام‌ابراهیم شد که در یک غروب بهاری در مدینه انداختم و زیارتی که از روی همان دیوار چند متری نثار مادر آقامام رضا کردم و سلام پسر را به مادر رساندم.

#### خدا ی محمد(ص)...

یک هفته برای دیدار با بقیع و مسجدالنبی زمان کمی بود. اما پس از هر دیداری، خدافاظلی است. این تقدیر زندگی ماست. در آخرین دیدار لباس احرام پوشیدیم و برای احرام بستن عازم مسجد شجره شدیدم. آقای مختاری همه باید‌ها و نیاید‌های مُحرم شدن را برای چند مرتبه بارگو کرد. از اولین دیدار با کعبه‌گفت و آرزوها و حاجتی که خدای محمد دراین دیدار رقم می‌زند. می‌گفت: اولین حاجت سلامتی و ظهور

امام عصر باشد.

سپیدپوش وارد مسجدالحرام شدیدم. صدای میهم حاج آقا و اطرافیان را مانند همههم آدم‌ها در یک فضای بسته بود. نمی‌توانستم یا نمی‌خواستم بشنوم. می‌خواستم خُدم باشم و خدای محمد... سربه سجده گذاشتم و آنچه در دل داشتم به او گفتم که نامه نانوشته خواند...